

وحش بزرگ^(۱)

افلاطون

[...] گفتم: هر وقت که توده‌ی مردم در یک جا گرد می‌آیند، مثلاً در مجامع سیاسی یا دادگاه‌ها یا تماشاخانه‌ها یا اردوگاه‌ها یا دیگر اجتماعات، این سفسطه‌آموزان بر پای می‌خیزند و فریادکنان در میان همه و غوغای انبوه مردم گفتار یا کردار این و آن را به حد افراط می‌ستایند یا نکوهش می‌کنند. از صدای ابراز انزجار، یا تحسین و کف زدن هنگامه‌ای برپا می‌شود و دیوارها و صخره‌ها نیز آن همه و فریاد را منعکس می‌سازند و غوغای تحسین و سرزنش دو چندان می‌گردد. گمان می‌کنی جوانی که در میان چنین جمعی نشسته است چه حالی پیدا می‌کند؟ پیداست که تربیتی که تا آن روز به او داده شده در برابر این توفان مقاومت نمی‌تواند کرد، بلکه سیل خروشان ستایش و نکوهش، در دمی آن را می‌شوید و از میان می‌برد و آن جوان از خوب و بد، و زشت و زیبا همان تصویر را بدست می‌آورد که همه مردم دارند، همان راه را پیش می‌گیرد که همه می‌روند و در نتیجه هم‌رنگ مردم می‌شود.

گفت: آری، به حکم اجبار چنان می‌شود.

گفتم: از بزرگترین اجبارها هنوز سخن نگفته‌ایم.

پرسید: مقصودت چیست؟

گفتم: مرادم این است که آن آموزگاران سفسطه‌ورز جامعه، اگر از راه گفتار نتوانند مخالفان خود را متقاعد سازند، به اجبار عملی توسل می‌جویند؛ مگر نمی‌دانی که اگر کسی در برابر ایشان سر تسلیم فرو نیاورد باید چشم به راه محرومیت از حقوق اجتماعی یا جزای نقدی یا مرگ باشد؟

گفت: می‌دانم.

گفتم: کدام سفسطه‌ورز، یا حتی کدام کسی که به حق کمر به تربیت خصوصی جوانان بسته است می‌تواند در برابر چنان اجباری ایستادگی کند؟

گفت: هیچ‌کس نمی‌تواند.

گفتم: راست است دوست من، و هر کوششی در این راه نشانه‌ی دیوانگی است. زیرا هیچ تربیت خصوصی قادر نبوده است و نخواهد بود اخلاق عمومی را که زائیده‌ی تلقینات عامه است و آموزگاران سفسطه‌گر جامعه برای جوانان فراهم

می‌آورند اصلاح کند. چنین کاری از توانایی آدمی بیرون است. ولی اراده‌ی خدایی، چنانکه آن ضرب المثل مشهور می‌گوید، از این قاعده مستثنی است، و اگر تو ادعا کنی که هرکس بتواند خود را از نفوذ چنین جامعه‌ای برهاند، و به آن درجه از کمال که شایسته‌ی هر انسانی است نایل گردد از حمایت خاص خدا برخوردار است، سخن به گزاف نگفته‌ای.

گفت: عقیده من نیز همین است.

گفتم: پس این نکته را هم باید تأیید کنی.

پرسید: کدام نکته؟

گفتم: آموزگاران مزدبگیری که توده‌ی مردم به نام سوفیست می‌خوانند و رقیب خود می‌شمارند، چیزی به دیگران نمی‌آموزند جز اصولی که همان توده در اجتماعات ترویج می‌کنند، آنگاه بر این [ترجمان امیال و پندارهای توده] نام «حکمت» و «دانش» می‌گذارند.

سوفیست درست چون کسی است که بخواهد جانوری وحشی و نیرومند را پرورد و بزرگ کند و برای این کار ناچار شود عادت‌ها و تمایلات او را نیک بشناسد تا بداند که از چه راه باید به او نزدیک شد و چگونه باید نوازشش کرد، کدام وقت و به چه علت آن جانور درنده می‌شود و در کدام اوقات و به چه سبب رام می‌گردد، و بدین منظور بکوشد تا معنی صداهای گوناگون او را دریابد و بداند که با چه صدایی می‌توان او را برانگیخت و با چه آهنگی می‌توان رامش کرد. فرض کن چنان کسی پس از آنکه با دقت و شکیبائی به علل حرکات آن جانور پی برد، به معلوماتی که به تجربه گرد آورده است نام دانش دهد و آن‌ها را بر حسب مورد به اجزای گوناگون تقسیم و فصل‌بندی کند و بخواهد آن‌ها را به دیگران تدریس کند، و بی‌آنکه خود مفهوم زشت و زیبا، خوب و بد، و عدل و ظلم را دریافته باشد، در ضمن درس همه این اصطلاحات را درباره‌ی عادات و صداهای آن جانور بکار ببرد، بدین معنی که هر چه برای آن خوشایند باشد خوب بنامد و هر چه او را خشمگین سازد بد بشمارد، بی‌آنکه بتواند برای خوبی و بدی آن‌ها دلیلی خردمندانه بیان کند. بلکه همه آنچه موافق میل جانور را خوب و زیبا قلمداد کند، ولی خود هرگز معنی «امور خوشایند ضروری انگاشته شده» و «خوبی» را در نیافته و به اختلاف بزرگی که میان آن دو مفهوم هست پی نبرده باشد و نتواند فرق آن دو را برای دیگران تشریح کند. چنان کسی در نظر تو آموزگار عجیبی نخواهد بود؟

گفت: پاسخ سؤال تو روشن است.

پرسیدم: میان آن کس و سوفیست فرقی می‌بینی؟ سوفیست هنری ندارد جز اینکه در اجتماعات سیاسی تمایلات توده‌ی مردم را به دقت بررسی کند تا ببیند چه در نقاشی، چه در موسیقی، و چه در اصول سیاست و کشورداری، آنان را چه

خوش می‌آید و از چه بیزارند و پس از آنکه این نکات را دریافت، در برابر مردم برپای خیزد و خود را شاعر یا مردی سیاسی جلوه دهد، و سرانجام به حدی بنا به سلیقه و قضاوت عوام عمل کند که خود - در واقع امر - محکوم و اسیر توده‌ی مردم و تمایلاتشان گردد.^۱

تأملاتی درباره‌ی «وحش بزرگ»^(۲)

سیمون وی

وحش بزرگ، یگانه موضوع بت‌پرستی است، یگانه نسخه‌ی جعلی از خداوند است. یگانه تقلید از آنچه مطلقاً از من دور است و خود من است.

اگر می‌توانستیم خودپرست باشیم بسیار خوشایند می‌بود، موجب آسودگی می‌بود، اما به راستی نمی‌توانیم.

محال است که بتوانم خود را یا ممنوعم را همچون غایت در نظر گیرم، زیرا او [هرچه که باشد بالاخره] ممنوع من است. هیچ امر مادی را هم نمی‌توانم، زیرا ماده کمتر از موجودات انسانی «قابل» آن قطعیتی است که به آن نسبت داده می‌شود.

تنها یک چیز را می‌توان غایت پنداشت از آن جهت که نسبت به انسان نوعی تعالی در آن هست: این غایت، امر گروهی است. امر گروهی موضوع همه‌ی بت‌پرستی‌ها است، این است آنچه ما را به زمین زنجیر می‌کند.

آزورزی: طلا امری اجتماعی است. جاه‌جویی: قدرت امری اجتماعی است. علم و هنر نیز سرشار از عنصر اجتماعی شدند. اما عشق چه طور؟ عشق کمابیش یک استثناء است: به همین دلیل است که با عشق می‌توان به سوی خدا رفت

^۱ جمله شاهان بنده‌ی بنده‌ی خودند جمله خلقان مرده‌ی مرده‌ی خودند

جمله شاهان پست، پست خویش را جمله خلقان مست، مست خویش را

می‌شود صیاد، مرغان را شکار تا کند ناچار (ناگاه) ایشان را شکار

(مثنوی، دفتر اول ابیات ۱۷۳۶ تا ۱۷۳۸)

و با آز یا جاه طلبی نمی‌توان. با این حال، عنصر اجتماعی در عشق هم غایب نیست (منظورم احساساتی است که شاهزادگان، مردمان مشهور و همه‌ی صاحبان منزلت برمی‌انگیزند ...).

دو خیر هستند که نامی یکسان دارند اما در بنیاد از یکدیگر متفاوت‌اند: یکی آن که ضد شرّ است، و دیگری آن که مطلق است. مطلق متضادی ندارد. نسبی متضاد مطلق نیست؛ بلکه با رابطه‌ای یک سویه از مطلق ناشی می‌شود. آنچه می‌جوئیم خیر مطلق است اما آنچه در دسترس ماست خیری است همبسته با شرّ. ما به خطا خود را به سوی آن می‌کشیم، همچون شاهزاده‌ای که به جای بانو به اشتباه آغاز به عشق بازی با خادمه می‌کند. این خطا به خاطر «لباس» هاست. این امر اجتماعی است که بر «نسبی» رنگ مطلق می‌زند. چاره‌ی کار در ایده‌ی [برقراری] تناسب است. [برقراری] تناسب راهی به بیرون از امر اجتماعی می‌گشاید. امتیاز انحصاری فرد است. جامعه غار است. راه خروج تنهایی است.

[برقراری] تناسب کار فرد است. هیچ جماعتی نمی‌تواند آن را درک کند. «این خوب یا بد است نسبت به ...»، «تا آنجا که ...» [این مفهوم] از جماعت گریزان است. جماعت نمی‌تواند [میان چیزها نسبتی برقرار ساخته] و آن‌ها را به هم بیفزاید.^۱

آن که فراتر از زندگی اجتماعی ایستاده است هر وقت بخواهد به سوی آن باز می‌گردد، اما آن که فروتر از آن ایستاده باشد نمی‌تواند. همیشه در همه‌ی امور همین گونه است. میان امر بهتر و امر کمتر خوب، رابطه‌ای یک سویه برقرار است.^۲

ساحت زندگی گیاه‌وار و ساحت زندگی اجتماعی دو قلمروی‌اند که خیر را بدان‌ها راهی نیست.

مسیح [انسان را] از زندگی گیاه‌وار رستگاری بخشید نه از زندگی اجتماعی. استغاثی او برای جهان نبود.

^۱ کلید فهم این دو قطعه‌ی اخیر این گفته‌ی نویسنده است که امر نسبی بدیل یا متضادی برای امر مطلق نیست، بلکه با رابطه‌ای یکسویه از امر مطلق ناشی می‌شود. جامعه به عنوان بزرگترین موضوع بت‌پرستی انسان‌ها چنین چیزی است. جامعه امری نسبی است که خود را بدیل امر مطلق (خداوند) می‌نمایاند. جامعه خادمه یا کنیزی است که شاهزاده (انسان) آن را با محبوه‌ی خود (امر مطلق = خداوند) اشتباه گرفته است. پی بردن به این اشتباه فقط با صورت دادن یک مقایسه و برقراری نسبت میان امر نسبی و امر مطلق میسر است و برقراری چنین تناسب و چنین قیاسی کار فرد است و از جماعت برنمی‌آید، زیرا چنان که سیمون وی می‌گوید چیزی به نام تفکر جمعی وجود ندارد و تفکر خصوصیت افراد است. به همین جهت او جامعه را به غار افلاطون تشبیه می‌کند که برای خروج از آن و رسیدن به حقیقت باید خطر تنهایی را به جان خرید. م.

^۲ در سطور پیشین اشاره شده است که رابطه‌ی امر نسبی و مطلق یک سویه است، یعنی نسبی از مطلق مشتق می‌شود اما برعکس این رابطه صادق نیست. م.

نظم اجتماعی بی‌کم و کاست از آن «شاهزاده‌ی این جهان»^۱ است. یگانه وظیفه‌ی ما در برابر امر اجتماعی، کوشش در محدود ساختن شرّ آن است. (ریشیلو: رستگاری ملت‌ها تنها در این جهان است.)

جامعه‌ای مانند کلیسا که مدعی الهی بودن است، نه از جهت شرّی که آن را لکه‌دار ساخته، که بیشتر از این جهت خطرناک است که نسخه‌ای قلابی از خیر ارائه می‌دهد.

امری اجتماعی که برچسب الهی بر خود داشته باشد، معجونی تخدیرکننده است که هر گونه مجوز [و اختیاری] را با خود دارد. شیطانی است در جامعه‌ی مبدل.

وجدان فریفته‌ی امر اجتماعی می‌شود. انرژی اضافی ما (=انرژی خلاق) تا اندازه‌ی زیادی صرف امر اجتماعی می‌شود. باید این انرژی را از امر اجتماعی گسیخت. این دشوارترین گسیختن‌هاست.

از این جهت تأمل بر مکانیسم اجتماع، نوعی شیوه‌ی بسیار عالی در ترکیه است.

برای این گسیختن، اندیشیدن به امر اجتماعی نیز شیوه‌ای است به همان خوبی کناره جویی از جهان. به این دلیل من اشتباه نکرده‌ام که این همه مدت درگیر تأمل بر سیاست بوده‌ام.

تنها با ورود به قلمرو امر متعال، امر فراطبیعی و ساخت معنوی است که انسان بر فراز امر اجتماعی می‌ایستد. پیش از آن هر چه کند امر اجتماعی بالاتر از اوست.

در ساحت نافراطبیعی، جامعه چیزی مانند حصار می‌سازد و شرّ را (برخی اشکال شرّ را) دور نگه می‌دارد. گروهی از بزهکاران یا مردمانی غرقه در گناه، حتی اگر چند نفر باشند، قادرند این حصار را ویران کنند.

اما چه چیزی مردم را وامی‌دارد به چنین جامعه‌ای داخل شوند؟ یا نیاز است، یا سستی، یا اغلب آمیزه‌ای از هر دو. آن‌ها تصور نمی‌کنند که گرفتار خواهند شد، زیرا نمی‌دانند که با نادیده انگاشتن امر فراطبیعی، این فقط جامعه است که دارد ما را از سقوطی بدیهی به ورطه‌ی ترسناکترین فسادها و جرایم باز می‌دارد. آن‌ها نمی‌دانند که قرار است استحاله شوند، کنند زیرا نمی‌دانند محیط تا کجا قادر است قلمرو درونشان را تغییر دهد. آن‌ها همیشه بی‌آن که بدانند گرفتار می‌شوند.

^۱ لقبی که عیسی مسیح به شیطان داد. م.

رُم وحشِ بزرگِ بی‌خدایی و مادی‌گری است، که جز خود چیزی را نمی‌پرستد. اسرائیل وحشِ بزرگِ مذهب است. هیچ یک دوست داشتنی نیستند. وحش بزرگ همیشه نفرت‌انگیز است.

[...] وحش بزرگ افلاطون. کلیت [نظریه‌ی] مارکسیسم، تا آنجا که درست است، در متن افلاطون درباره‌ی وحش بزرگ آمده است؛ و ابطال آن [نظریه] نیز آنجاست.

قدرت عنصر اجتماعی. همگرایی میان چندین انسان احساسی از واقعیت به بار می‌آورد. همچنین احساسی از وظیفه به بار می‌آورد. به نسبت این همگرایی، واگرایی همچون گناهی به نظر می‌رسد. به این جهت است که هرگونه بازگشت به گله همواره امکان‌پذیر است. همنوعی تقلیدی است از رحمت.

همچون رمزی شگفت - که به قدرت عنصر اجتماعی مربوط می‌شود - یک پیشه‌قادر است به مردانی کاملاً معمولی که به آن حرفه می‌پردازند فضایی ببخشد که اگر به همه شئون زندگی‌شان سرایت می‌کرد، آن‌ها را به قهرمانان و قدیسان بدل می‌ساخت.

اما قدرت عنصر اجتماعی این فضیلت‌ها را [بدل به] امری طبیعی می‌سازد. از این رو، این فضیلت‌ها نیاز به پاداش داشته‌اند.

فریسیان: «همانا شما را می‌گویم ایشان پاداش خویش را دریافت داشته‌اند.»^۱ مسیح می‌توانست عکس این را درباره‌ی باج‌گیران و روسپیان گفته باشد: «همانا شما را می‌گویم ایشان کیفر خویش را دریافت داشته‌اند.» - یعنی فساد اجتماعی را پدری که نهان است آنان را تا جایی که این فساد را چشیده باشند کیفر نخواهد داد.^۲ در همین حال گناهایی که با فساد اجتماعی کیفر نشوند، کیفر کامل خود را از سوی پدری که نهان است دریافت می‌دارند. پس فساد اجتماعی «موهبتی» است از سوی تقدیر. اما در عین حال این «لطف» برای آنان که زیر فشار این فساد، محیط‌های اجتماعی نامتعارفی برای خود می‌سازند که در آن آزادی مطلق دارند، شَرّی دو چندان است. حلقه‌های بزهکاری و همجنس بازی و غیره.

خدمت به خدای دروغین (وحش اجتماعی، در هر شکلی که باشد) از شرّ وحشت‌زدایی می‌کند و آن را می‌پالاید. کسانی که به [خدای دروغین] خدمت می‌کنند هیچ چیزی را جز ناکامی در خدمتگزاری به او، شرّ نمی‌انگارند. از

^۱ انجیل متی، باب ۶، آیه ۲.

^۲ منظور این است که فریسیان ریاکار پیشاپیش پاداش خود را که همان احترام دنیوی باشد دریافت کرده‌اند و پاداش اخروی در انتظارشان نیست. به همین ترتیب گناهکاران نیز پیشاپیش کیفر خود را که همان خواری دنیوی باشد دریافت کرده‌اند و عذابی در انتظارشان نیست. م.

طرفی، خدمت به خدای راستین و حشّ شرّ را نمی‌زداید و حتی آن را شدیدتر می‌سازد. در همان حال که این شرّ ما را به وحشت می‌اندازد آن را دوست می‌داریم زیرا از اراده‌ی خداوند ناشی می‌شود.

آن‌ها که امروز می‌اندیشند یکی از طرفین این نبرد در سمت خیر قرار دارد بر این باور نیز هستند که همین طرف پیروز خواهد بود.

دیدن این که خیری این چنین محبوب، بسا که دستخوش سیل حوادث آتی شود رنجی تحمل ناپذیر است.

این ایده که شاید خیر همان چیزی باشد که دیگر وجود ندارد دردآور است، از این رو آن را کنار می‌گذاریم، و این تسلیم شدن به وحش بزرگ است.

قدرت روحی کمونیست‌ها از این واقعیت ناشی می‌شود که آن‌ها نه تنها به سوی آنچه خیر می‌شمارند، بلکه به سوی چیزی در حرکت‌اند که باور دارند یقیناً به زودی تحقق خواهد یافت. لذا بی‌آن که قدیس باشند - و روشن است که بسیار با قدیس بودن فاصله دارند - می‌توانند خطرات و رنج‌هایی را تحمل کنند که تنها یک قدیس و آن هم فقط برای عدالت تحمل می‌کند.

از برخی جهات وضعیت ذهنی کمونیست‌ها بسیار شبیه به مسیحیان نخستین است.

تبلیغات معادشناختی مسیحی جفاهای دوره‌ی آغازین مسیحیت [و علت تحمل آن شکنجه‌ها] را به خوبی توضیح می‌دهد.

«آن که اندکی بخشوده شود، اندک نیز عشق می‌ورزد.»^۱ این درباره‌ی کسی است که فضیلت اجتماعی نزد او جایگاهی بس بزرگ دارد. رحمت در وجود او کمتر جایی را دست نخورده می‌یابد؛ اطاعت از وحش بزرگ که هم نوا با خیر به نظر می‌رسد - این است فضیلت اجتماعی.

فریسی کسی است که فضیلتش در اطاعت از وحش بزرگ است.

در هر سرزمینی نوع دوستی می‌تواند و باید معطوف به هر آن چیزی شود که شرط پیشرفت معنوی افراد است، یعنی از یک سو باید به نظم اجتماعی معطوف شود، حتی اگر نظامی نامطلوب باشد، چون به هر حال از آشفته‌گی بهتر است و

^۱ انجیل لوقا، باب ۷، آیه ۴۷.

از دیگر سو به زبان، جشن‌ها، سنن - هر آنچه دارای زیبایی است - و همه‌ی اشعاری که حیات یک سرزمین حاوی آن است معطوف گردد.

اما قومی که واجد این خصوصیات است نمی‌تواند موضوع عشق فراطبیعی قرار گیرد، چون روح ندارد، یک وحش بزرگ است.

اما یک شهر...

اما شهر امری اجتماعی نیست؛ محیطی است انسانی که آگاهی انسان از آن چندان بیشتر از هوایی که تنفس می‌کند نیست. پیوندی است با طبیعت، گذشته و سنت.

ریشه‌داری را باید در چیزی به جز امر اجتماعی جست.

میهن‌دوستی. جز نوع‌دوستی نباید عشق دیگری داشت. یک قوم نمی‌تواند هدف نوع‌دوستی ما باشد. اما یک کشور به عنوان سرزمینی که سنت‌های جاودانه دارد می‌تواند چنین باشد. هر کشوری می‌تواند چنین باشد.

(۱) برگرفته از کتاب «جمهوری»، کتاب ششم، افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی.

(۲) برگرفته از کتاب «جاذبه و رحمت»، سیمون وی، ترجمه بهزاد حسین زاده، نشر نی.